

حاج ملا علی محمد کتابفروش، که تقوی و تقدس او بر اهل نجف پوشیده است، فرمود: در زمانهای گذشته به مرض تب لازم مبتلا شدم که مدتی به طول انجامید.

در آخر، کار به جایی رسید که قوای من ضعف شد و طبیب من، که سید الفقهاء والمجتهدین آقای حاج سید علی شوشتری بود، - گرچه شغل ایشان طبابت نبود و غرض از مرحوم شیخ انصاری (ره) کسی را معالجه نمی نمود - از من ناامید شد، ولی به خاطر تسلی خاطر من، بعضی از داروها را به من می داد تا وقتی که از دست من راحت شود. اتفاقاً روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفت: برخیز به وادی السلام برو. گفتیم: می بینی من قدرت بر حرکت ندارم، چطور می توانم به وادی السلام بروم؟ اصرار کرد، تا آن که مرا به همراه خود به وادی السلام برد.

ناگاه مردی در لباس عربی مقابلم ظاهر گردید که با مهابت و جلالت رو به من می آمد وقتی به من رسید، دستهای خود را دراز نمود و فرمود: بگریز. من با ادب تمام دست او را گرفتم و دم به قدر پشت ناخن نان بود. آن را به من داد و از نظرم غایب شد. من قدری راه رفتم، نان را بوسیدم و به دهان خود گذاشتم و آن را خوردم. هم آن که آن ذره نان به درون من رسید، دل مرده ام زنده شد خفگی و دلتنگی از من رفت و زندگی تازه ای به من بخشید.

همین طور هم حزن و اندوه از من زایل شد و نشاط زادی به روحم وارد گردید.

هفته ای شک نکردم و بعد از آن نمودم که آن شخص قبله مقصود و ولی معبود حضرت ولی عصر ارواحنا فداه بود. مسرور و شادمان به منزل خود برگشتم.

آن روز و شبش دیگر در خود اثری از مرض ندیدم.

صبح به عادت سابق نزد سید جلالت، جناب حاج سید علی، رفتم و دست خود را به او دادم تا نبضم را بگیرد. هم آن که دستم را گرفت و نبضم را دید، تبسمی کرد و بر رویم خندید و فرمود: چه کار کرده ای؟ عرض کردم: کاری نکرده ام.

فرمود: راست بگو و از من پنهان نکن.

وقتی ز ادب اصرار کرد، جرأت آن را عرض کردم.

فرمود: فهمیدم که نفسی سی آل محمد (ع) به تو رسیده است.

جانم را راحت کردی برخیز که دیگر ناز به طبیب نداری، زیرا الحمد لله مرض از تن تو رفته و خوب شده ای.

حاج ملا علی محمد کتابفروش (صاحب قضاة) می گوید: دیگر آن شخصی را که در وادی السلام دیده بودم ندیدم، مگر روزی در حرم مطهره المؤمنین (ع) که چشمم به جمال نورانی ایشان روشن شد، بی تابانه به نزد حضرتش رفتم که شرف اب محضش شوم، اما از نظرم غایب شد و او را ندیدم کمال الدین ج ۲، ص ۸۹، س ۲۰.